

# بعد از آن اجبار

زهرا قاسم‌زاده (گیسو)

انتشار پرسیان  
  
Porseman Publication



نگاهش یخ زد. لبخند بی‌رمقش دهان کجی کرد به تمام حرف‌های بی‌منطق قبلش. دستش هنوز هم با آن جان نیمه‌جان، آشکارا می‌لرزید. جسم کوچک در دستش دیگر برق نمی‌زد. سرخی جاری و نقاشی شده بر روی جسم ضربه می‌زد. می‌شکست. فرو می‌ریخت غرورش را؛ وقتی قطره قطره‌ی آن را نشانش می‌داد و باز هم... باز هم می‌خندید! چه بود آن خنده در پس آن درد؟ آن زجر، آن تحمل... با شتاب به سوی چنگ زد... با دستان لرزانش، دستان سرخس را؛ دستان رنگی شده از خونس را در دست فشرد. نگاه یخ‌زده‌اش، نفس‌هایی که از شدت خون رفته‌اش که تند می‌گشت؛ پوست سرد و مرطوبش... همه حرف داشت. حرف‌های ناگفته که ای کاش زودتر همه چیز را می‌گفت و این چنین دنیای پیش رویشان را بر باد نمی‌داد. چشمان بی‌رمقش را که دید، نفس‌هایش گرفت. قلبش تمام کرد؛ اما از پانثست. با همان قلب مرده، با همان نفس‌های رفته‌التماسش کرد. ضجه زد برای بیدار ماندنش! برای بی‌هوش نشدنش و اما دیگری! او برایش مهم نبود که چیزی بشود! مهم نبود که نفسش به نفس نفس زدن افتاده بود! مهم برایش اوئی بود که از خر شیطان پیاده شده بود! اوئی که جنون وحشت آمیزش با دیدن خون زلالش به کلی رخت برپسته بود...



- من که گفتم بیا کنار! داری می‌بینی آب بارونه باز ایستادی؟ این جا که جای ایستادن نیست!